

و حوانیت و دار الضرب و بیاع خانه و دار الحکم مصری جامع و شهری
 معظم ساختند و باتفاق در آن سال دخل شتوی چنان حاصل
 شد که در سوابق اعوام و سوائف ایام مثل آن معهود نبود
 و الوان نعمت از ثمار و فواکه از حد توقع در گذشت لشکر
 عراق در میادی نزول چند روز گرد شهر و بارو بر آمدند و جنگها
 سلطانی پیوستند حاصل آن جز هلاک و جلال و مجروحی ابطال
 نبود چون حصانت اطراف و مزاحمت جوانب و اعطاف شهر دیدند
 معلوم شد که استخلاص آن بجهت انسانی و جنگ سلطانی در وسع
 نیست و فتح آن بکلید استعجال محال است موزه مکابدت خطر
 از پای بکشیدند و جوشن مجاهدت خصم از پشت بکشادند
 و بر وساید ترقه تکیه فرمودند و خیش خانه تنعم توجه نمود
 در لشکرگاه عراقی و کرمانی ندما و ظرفا و متزبان خوش آواز و اسباب
 عیش مهیا و مشارب نلرب و مراد مهنا ملک ارسلان و امراء عراق
 و کرمان عنان رخس هوا در میسدان فراغ فراخ کردند و دامن
 عیوق در گریبان صبوح بسته کم حصار و اهل حصار گرفتند اگر
 از شهر بیرون می آمدند و فسادی کرده متعرض لشکرگاه میشدند
 ایشانرا دفع میکردند و مالش میداد و لشکرگاه بر امتداد ایام
 بر خصب راحت میفرمود و از تراحم خلق و کثرت نعمت جنت
 عدن مینمود، و بهرامشاه و موید الدین از خراسان استمداد لشکر
 میکردند و قواصد و فیروج متصل میداشت و ملک میید از فرط
 حزم معاندت با حضرت عراق را عاقبتی و خیم میدانست و لشکری

نامزد نمیکرد و در جواب می نوشت که مصالحت در مصالحت
 است و برادران با هم ساختن و کرمان قسمت کردن و خوردن و غربارا
 از میانه بیرون کردن و تا خراسان و عراق فرستادن و روز بروز لشکر
 صحرا در نعیم مقیم می آسود و اهل حصار در عذاب الیم میفرسود
 و بهرامشاه بتهمت هواء ملک ارسلان هر روز بعضی از امراء
 دولت و طبقات معارف کرمان از شهر وجود بدروازه عدم بیرون
 میکرد و در سرای سیاست میفرمود تا خلف بسیار هلاک کرد
 و در شهر یتیم و بیوه سر در سجده دعای بر مینهادند مدت
 ششماه طول آن محاصره بکشید و رنج مردم بغایت رسید و قوت
 رعیت حصار باز آن آمد که درویشان و عورات یکمن و دو من
 غله بهزار حبله بشهر می بردند و بتسعیری تمام میفروختند چون
 رشته طاقن مقیمان طاق شد و سنت الفرار مما لا یطاق
 واجب هر کس برای بیرون میگریخت و امرا و معارف شهر از بارو
 فرو می جستند ۵

گفتار در ذکر مصالحه ملک ارسلان و بهرامشاه و تسلیم دار الملک

گواشیر بملک ارسلان و رفتن بهرامشاه بجانب دار الملک بم

و جدا شدن اتابک موید الدین ریحان از بهرامشاه

و رفتن به یزد و مقیم شدن در آنجا

امیر قراغوش مردی بزرگ بود و پیر جهان دیده و از امراء سلطان

اعظم سناجر بر سببیل مصالحت با بهرامشاه گفت که بر لشکر

عراق در همه جهان کشوده است و بر ما در چهار دروازه بسته

و ما را بتحصیل حیل یکمن غله بدست می افتد و ایشان شتری

خوردند و صیفی دارند و محال است که چون مدت ششماه مقاسات

این محاصره کردند بگزار این کار فرو گذارند و اگر ایشانرا
 علوفهٔ مرد و چهارپای از اقصای عراق نقل باید کرد قدرت و مکننت
 آن دارند و گفته اند که اذابك ایلدگنر روباه بگردون گبیرد یعنی
 اورا مایهٔ اصطبار بسیار است و زیادت ازین جتد و جهد که ما
 بجای آوردیم در وسع نیست ششماه گذشت که عیبجکس از ما
 شبی تمام نخفته است و روزی نیلسوده و شکم سبیر نا کرده و زره
 از پشت نا کشاده و ملک ارسلان بیگانه نیست که در ولایت
 تو دندان طبع تیز کرده است و سعی در طلب باطل نمیکند او
 درین ولایت همان حقیق دارد که تو داری و کرمان عرصهٔ فسیح
 دارد و چنان نیست که دو پادشاه بر نتوانند داشت امروز که
 توانستی زدی و غالب آمدی امروز که غلبه در جانب اوست
 جز ساختن و صلح و جهی ندارد بعضی از ولایت بر وفق مراد
 در کنف امن و سلامت خوردن اولیتر از ملازمت مکاشفت
 و مداومت مخالفت کار حصارداری بخلل شد اگر تدارك فرمائید
 و اگر نه

مصراع

جائی رسد این کار که دستت نرسد

بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت و محض نصیحت دانست
 بسمع قبول اصفا فرمود و گفت تو مرا بجای پدری من زمام این
 کار بدست فرط شهامت تو دادم امیر قراغوش خواص خدم
 خویشرا بیرون فرستاد و امراء عراقرا از مراصد مکاوحت بموارد
 مصالحت دعوت کرد بر آنکه دار املک پردسیر و چهار دانگ ولایت
 ملک ارسلانرا باشد و دو دانگ ولایت و دار املک بم ملک بهرامشاهرا
 و چند روز درین تقریر بودند و تردد نمود تا تمام شد و رضاء

جوانب بدان مقرون و متصل و کرمانرا ثلث و کلثان کردند بر دسیر
 و سیرجان و جیرفت و خبیص و توابع و مضافات چهار دانگ و بم
 و مکرانات دو دانگ، و چون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود
 مؤید الدین رحمان گفت ای پادشاه من خدمت جد پدر تو
 ملک ارسلان شاه کرده ام و زندگانی در راحت و آسایش گذاشته
 و این ساعت پیغم و طاققت مقاسات ندارم و در کار کرمان تدبیر fol. 6b
 و تفکر کردم بوی فلاح از حوالی آن نمی آید و این صلح توان
 دانست که تا چند بماند و تا کی بکشد چه اصحاب اغراض از
 جانبین در هدم بناء مصالحت و مهادنت سعی کنند و این کار
 بر قرار نگذارند و مرا حج اسلام بر ذمتت و فرض آن گزاردنی
 رخصت میخواهم تا مرا از خدمت مصاحبت معفو داری و رضا
 دهی تا این عزیمت بامضا رسام و در مواقع مقدسه و مناسک
 معتمه ترا دعاء خیر گویم و از خدای تعالی در خواهم تا تو را
 بغایت امانی و وجهانی برساند پس اگر عمر وفا کند و در کیسه
 حیات قراضه از بقا مانده باشد بعد از قضاء حج و عمره واجب
 خدمت تو میدانم باز آیم و پیش از اجل محترم جمال همایون
 ترا باز بینم

گر در اجلم مساهلت خواهد بود

روشن کنم این دیده بدیدار تو زود

پس گر بخلاف گردد این چرخ کبود

بدرود من از تو و تو از من بدرود

بهرامشاه را رقت آمد و گفت تو مرا بجای پدری و تا این غایت

مجهود خویش بنفس و مال در تربیت و معاونت من مبدول داشتی

امروز اگر بر سمت مروت و سنن ابوت استمرار نماید و مرا از فواید
رای و تدبیر خویش محروم نکند، دوست‌تر دارم بیست
هر چه در آینه جوان ببیند پیر در خشت پخته آن ببیند
اما چون سخن از ادای فرض حج می‌شود من روا ندارم که مانع
آن باشم چون همت آن بدریای منست بدان مستظهرم و آثار^a
آن بینم می‌آورد و رخصت حج داد و عازم بم شد و از لشکری
عراق مجاهد گورگانی و چند امیر دیگر در خدمت رکاب ملک
بهرامشاه تا بم مساعدت مرافقت نمودند و امیر قراغوش چون در
عهد سلطان سنجر مذکور و محنتش بود و او را امیر خراسان
گفتندی و ملک موید را یکسواره دیده بود و وقتی میدانست
و حفظ مصالح حال را خدمت او میکرد چون بکرمان افتاد عزم
مراجعت خراسان از دل یکسو نهاد و در صحبت لشکر عراق روی
بخدمت سلطان ارسلان آورد و موید الدین را خزانه وافر بود
و چون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا از محنت کده
کرمان بیرون افکند و با اتابک یزد سابقه موثقی داشت و مقدمه
مکاتبتی حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست و از خدمت
ملک بهرامشاه بیهانه اداء حج مرخص شده در جوار اتابک یزد
شد و با وی اساس مجاورت^b حرم کرم نهاد از آنجا که کمال
لطف طبع اتابک رکن الدین سام بود ازین معنی بشاشت تمام
نمود و سعادت روزگار خویش در آن دانست و موید الدین را مصحوب
خویش یزد برد و در تقدیم اسباب اکرام و احترام او شرکت میزبانی

a) Sans points dans le ms.

b) Peut-être convient-il de lire مجادرت.

بجای آورد و مؤید الدین در مدت مقام یزد ذخایر و نفایس
 و نفایس خزاین که داشت فدای نفس خویش میکرد و هر روز
 تحفه طرفه و مبرقی تازه باتابك سام میفرستاد و معاهد موتبت بمزید fol. 06.
 احکام مخصوص میکردانید و بمراضعت کاس شراب ریاض استیناس را
 سبز و سیراب میداشت، افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد
 اکرمانی در تاریخ بدائع الزمان فی وقّع کرمان میگوید که من
 در خدمت اتابك یزد بودم بعد از ده پانزده سال که مؤید
 الدین گذشته بود هیچ درس کلام اتابك سام از وظیفه شکر
 مؤید الدین خالی نبود و ذکر اصناف الطایف و فنون تحف و ظرف
 که او در مدت مقام یزد ایثار کرده بود دایم میداشت القصة
 مؤید الدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود
 تا غلامان او که عمده لشکر کرمان بودند بیزد شدند و او را باز
 کرمان آوردند و در سن شیخوخت کرة دیگر متصدی منصب
 اتابگی شد چنانچه در جای خود گزارش خواهد یافت ۵
 گفتار در ذکر جلوس ملك ارسلان بر سریر دار الملك

پردیسیر کرت دیگر

بعد از توجه ملك بهرامشاه بجانب دار الملك بم ملك ارسلان
 در دار الملك پردیسیر آمد و وزیر او در لشکرگاه جوانی بود اصفهانی
 از اسباط نظام الملك و زیادت هدایتی نداشت اما در اصفهان ملك
 ارسلانرا خدمتها کرده بود و این منصب خریده و در مقام لشکرگاه
 و غله بر صحرای کفایت او کار میرفت و رشد و غنی او اثری
 نداشت چون در شهر آمدند او مردی غمگین بود در
 استیناف مصالح ملك و تدارك خلل و تقریر امور جهانبنانی حاجت

افتاد بفحلی باند با کفایتی کامل و تدبیری شامل ناصح الدین بو البرکات که وزیر ملک طغرل بود و از آن رتبت استغفار خواسته و در خرقة اهل تصوف گریخته و از دنیا با کنار شده در میان کشیدند و اسم وزارت بروی نهاد و او با عصا و خرقة کبود تن در آن داد و عدل و ظلم هرچه پیش آمد مباشرت آن کرد و دیوان عدوان در مساجد و رباطات و مدارس میداشت و ظاهراً املح المنتقدمین و أفصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلسک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکنش بیضه در کلاه

زیراکه مکر و شعبده با اهل راز کرد

چون ماه دی سنه ۵۶۰ خراجی در آمد ملک ارسلان هزیمت جیرفت نمود [با] قطب الدین محمد اتابک و ناصح الدین بو البرکات وزیر و تا اول ماه خرداد سنه ۵۶۱ آنجا بماند پس بنظام حال و فراغ بال باز دار الملک بردسیر آمد و بقضاء شهوت و شرب قهوت مشغول شد و از حفظ مراتب مخلصان و رعایت حقوق بندگانش غافل تا عقارب کید ظرمطی و احکاب او در حرکت آمد و سر کیسه فتنه نو کشاد ۵

گفتار در ذکر مباحی احوال ظرمطی و در پیش افتادن او

ظرمطی غلامی زیرک بود از غلامان امیر داد قدیم هنری زیادت

a) Dans le divân de Hâfis (I, 316 de l'édition de von Rosenzweig) on lit مکر و شعبده au lieu de شعبده.

fol. 67. نداشت اما ترکی زیور بود تازیك دوست و شراب خواره پیوسته با

رنود و او بانش مقیم زاویه خرابات بود و بحکم خواجه تاشی رفیع الدین محمود سرخ که مردی بود خیل لُجوج طالب غایت کارها باوی معرفتی داشت و خواجه دیگر بود اورا زین الدین مهذب گفتندی مردی جوئورد نیکو عهد نیک معاملت

شعر
 قَتْنِي كَانْ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَيَّ أَنْ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعْدِيَاءِ
 با رفیع و طرمطی افتاد و ثالث و ثالثه شد و رفیع دست افزار حیلت و مکر دها در کار آورد وزیر الدین آداب حسن العهد و نیک معاملتی استعمال فرمود تا طرمطی را از خُصاک خسارت باوج امارت رسانیدند اگرچه طرمطی در مصاف جیرفت هنری نمود بلی در خدمت رکاب ملک ارسلان بعراق شد وزیر الدین نیز موافقت نمود و در اصفهان از تجار کرمانی که اورا بحسن نیت می شناختند استقراض میفرمود و در مصالح طرمطی صرف میکرد و اسباب احتشام او میساخت چون از عراق معاودت نمودند طرمطی را نهال نیکه نامی شده بود

نظم
 إِنَّ الْفَنَاءَ الَّتِي شَاقَدْتَ وَفَعَّتْهَا تَنَمِي وَتَنْبِتُ أَنْبُونَاً عَلَيَّ أَنْبُوبِ
 وزیر الدین در لشکرگاه باعث او می بود در خدمت ملک ارسلان و منادمت او و در اثناء آن التماس مزید اقطاع و نانپاره میکرد تا نام طرمطی بامارت بر آمد و چون قنح دار الملک شد و جیرفت رسیدند و رفیع با ایشان پیوست و کار تمام شد آغاز فضول نهاد و دمنهوار بر ترک دمید که اتابک چرا باید که در میان سه منصب که مظنه حشمت و مدخل منافع است یعنی اتابگی و دادبگی و شهنگی جمع سازد و بگسترانیدن حیل حیل

خیل و خول اتابك محمد را بعضی بمال و فوجی را بجاه و فرقه را بتهدید و وعید از راه می برد و اتابك محمد شراب کمتر خوردی و در ندیمی ملك رغبت ننمودی و طرمطی همواره در خدمت بود و نزدیک خیک و قریب قرابه لهذا هر روز عقد دولت طرمطی منتظم تر میشد و قاعده احوال اتابك منظم تر و اتابك ازین معنی دل شکسته و جان خسته و کدخدای او ناصر الدین کمال صرهای زر و مصحفی در آستین نهاده گرد امیران و غلامان بر می آمد و باساکلاف میخواست که عهد ایتلاف بر جی دارد سوگند خوردن و زر گرفتن و رفتن یکی بود اتابك را حواشی و خواص او بر آن میداشتند و می گفتند که بمجاهدت یا غفلت شر این ترك کفایت میتوانی کرد و اتابك یا از کمال عقل یا از ضعف دل و خور و جبن طبیعت خود را با این سخن نمیداد و بفرط وقار و ترصد فرج بحین انتظار لباس تجلد می پوشید * و کس نصبر می نوشید^a تا کار بجای رسید که منصب دادبگی و یک نیمه شهنشگی از وی فرو گشایند و بطرمطی داد و اتابك شکایتی درین باب بسمع ملك نرسانید و راه مضایقت نرفت که پادشاه اگرچه عاقل بود از نباهت و خمول امراء دولت فارغ و غافل بود آخر شوکت و قوت طرمطی بعد از fol. 68. یکسواری و تنها روی میدید و میدانست که همه خیل و حشم اتابكند که پشت بر کعبه شکر کرده اند و روی به بتخانه غدر آورده و بر آن خاموش میبود چون عواء زمستان سنه ۱۱۰۵ آغاز سرد گوی و ترش روی نهاد عزم جیرفت کردند طرمطی با عدتی

^a) Le ms. porte پوشید و کرس .

وافر وعددی کثیف و اتابك بر هیأتی نازل و حالی ضعیف اهل
جیرفت روی بقبله اقبال طرمطی آوردند و هر طرف و تحف
ولطایف نعم که ساخته و پرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند و
گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق و هدم بنیان یکانگی

میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت

از جانب بم مخایل نقض عهد و دلایل نکث میثاق ظاهر میشد
و گریختن و آمد شد غلامان از جوانب موجب تغیر خواطر
و تشویش ضمائر، در مبدأ مصالحت ادمش که غلامی بود از
غلامان مؤید الدین با چند غلام از ملک ارسلان گریخته با
بم شد و با ملک بهرامشاه پیوست و چون شاخ خلاف بر آمد
ادمش اظهار بر رجولیت را^a خواست که در صمیم زمستان
تاختنی ببردسیر کند و آنوقت ربض بردسیر معمور و مسکون بود
و مردم بسیار از تجار و غرباء اطراف با اموال وافر در کاروانسرایها
حاضر چون ادمش از بم عزم خروج کرد خبر باجیرفت رسید
ملک ارسلان ایبک دراز را با فوجی از غلامان از جیرفت براه راین
گسیل فرمود تا دفع آن تاختن کنند در راه بیکدیگر رسیدند
و ادمش در سمت ایبک اسیر شد و او را با چند غلام مقید
و مغلول باجیرفت آورد و چند آنکه تکدر مشارب صفا میان برادران
زیادت میشد تحکم غلامان و انتماسات ایشان از حد در میگذشت
ایبک دراز که ملک ارسلان او را از مصر گشتی گیری بمشروع امیری
رسانیده بود از جهة محاربه که با ادمش کرده او را اسیر آورده

a) Ms. جولیت را.

بود توقع بیش از حدّ از ملک ارسلان داشت و چون مصوّر
 خاطر او مصوّر ظاهر نشد سنگ کراهیتی در راه افتاد فیصل و فارا
 رخنه کرد و از فرضهٔ حفاظ بیرون جست و از جیرفت بیم ترسخت
 و از بهرامشاه در خواست که خدمتی که بر دست ادمش تمام
 نشده بود یعنی تاختن بردسیر او تمام کند و با چند غلام
 بردسیر آمد و سحرگانی علی حین غفلة در کاروانسرای غربا و منازل
 اکابر و متمولان بردسیر افتاد و تراجی تمام کرد و نماز پیشین بازار
 غارت گرم داشت و مالیهاء وافر و نعمت متکاثر و نقود نا معدود
 و حلی عورات و ثیاب منقوش و هرچه خف بود و حمل آن ممکن بود
 ببرد و باز بم شد و رعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاب
 بلا تا بلب رسید و از مصاعد استغنا بمباط فاقه و عنا افتادند
 و غربا که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند همه

پلاس افلاس بر دوش روی براه نهادند القصة بناء معاجت fol. 69.
 میان پادشاهان منهدم شد و در استعداد مکاوحت و استعداد
 مخالفت بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغشزاده
 * و جاه ولی قوده کش « و کریم الشرق را فرستادند و ملک ارسلان
 عز الدین ننگرا از یزد استند فرمود »

گفتار در ذکر محاربهٔ پادشاهان و ظفر یافتن ملک ارسلان

بعد از فرار لشکریان

چون اسباب محاربت از جانبین ساخته و پرداخته شد ملک
 ارسلان از جیرفت براه شعب در فارد و سر پوزن توجه نمود و ملک

a) Ces noms sont incertains, mais se trouvent ainsi écrits
 dans le ms. Sur کریم الشرق voir ci-après.

بهرامشاه نیز از دار الملک بسم بر عزم استخلاص بردسیر حرکت کرد و در ماه اردیبهشت سنه ۵۶۳ خراجی در حدود راین انتقاء پادشاهان افتاد چون لشکر خراسان حمله کردند اکثر حشم کرمانرا پای ثبات از جنی بشد و از مقر عزیمت روی بمقر هزیمت نهادند اما ملک ارسلان و اتابک محمد قدم النصر مع الصبر بفشاردند و علم تجلد بر افراشتند ملک طرمطی را دید که عنان انحراف بر میگردانید گفت ای ای تو بخوابی رفت طرمطی در سکر وحشت خجل و دهشت وجل سرگشته شد و بناگام پایستاد حق تعالی امداد نصرت فرستاد و نسیم ظفر از مهبت لطف الهی وزیدن گرفت و علم دولت بهرامشاه منکوس و طالع سلطنت او منکوس شد و هزیمت شد و با لشکر خراسان فرار بر داشتند و جمله بنه و انتقال بگذاشتند و چند امیر معروف دستگیر شدند، نماز شام بر عکس واقع خبر بگواشیر رسید اصحاب دواوین اتابک و طرمطی که پیش از مصاف با اغروق بردسیر رسیده بودند همه عروس طلبرا طلاق دادند و ناقه هربرا ازمام پر کرد و اکثر معارف و اهل هواء ملک ارسلان بی مرکوب و نوشه از شهر بیرون شدند و روی بسرحد عراق و فارس نهاد و مصیبتی تازه واضطرابی بی اندازه شب بیست و هفتم رمضان سنه ۵۶۹ هلالی در بردسیر حادث شد چون شب به نیمه رسید مستبح فتح و مبشر ظفر در رسید و از سلامت ملک ارسلان و نصرت لواء او خبر درست آورد شهر سکون گرفت و مردم را رمقی باز آمد و التزام نذور کردند و قومی که فرار کرده بودند بعد از دو سه روز از مسافات مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملک ارسلان بطالع مسعود و خانمه

محمود در شهر آمد

بیست و

جهان بکام و فلک راعی و ملک داعی

امید تازه و دولت قوی و خت جوان

یعقوب بیاز دید جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد که اهل

کرمان بیاز دید آن پادشاه کردند عجایز عاجز از حرکت اورا

پهلوان استقبال نمودند و هر نقد مصروب که در شهر بود در پای

مرکوب او ریختند پس ملک ارسال بر عادت معهود و تشریفات

مألوف باستماع اغانی و قشرب شراب ارغوانی مشغول شد و طرطمطی

با آن اخذال که اورا در حومه التقاء افتاده بود عنان رعونت *inl. 70.*

فرو نمیکرفت و دیو و سوسه رفیع اورا بر قاعده مغرور میداشت

و درین سال اوزار وزارت از نصح الدین بو البرکات بر گرفتند

و ناصر الدین افزونرا در آن افکندند پس رفیع از تفویض وزارت

بناصر الدین پشیمان شد چه ناصر اندین مردی بود محتشم از

خاندان ال کسری وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر و ناپاک رفیع و امثل

اورا وزنی ننهادی تقریر طرطمطی کرد که این منصب از نصاب

استحقاق بیرون می باید آورد و ناصر الدین را در زندان عزل

موبد و مخلد موقوف کرد بدانکه عصابه تکاحیل بر جبین

مردمک چشم او بندند و چشمه بصر اورا بذرور آهنک بینبارند

و بر مقتضای اشارت او آن صدر بزرگوار را که زبده خاندان مجد

و شرف و خلاصه دودمان جمود و کرم بود میل کشیدند و خانه او

پروی زندان کرد، و بهرامشاه از مصاف رایین شکسته و خسته با

قومی برهنه باز هم شد و تجدید اهمیت پادشاهی و ترتیب اسباب

جهانداری از سر گرفت و سنه ۵۶۲ خراجی موافق ۵۶۹ هجری

بر النهاب زمانه خلاف میان پادشاهان و گریز طبقات حشم از
 جانبین باخر رسید و ملک ارسلان بر قاعده بجیرفت شد و در
 مقتنح سنه ۵۳۳ باز بردسیر آمد و طرمطی باستظهار تغافل پادشاه
 بر جریمه تطاول اصرار مینمود و از وخامت مغبت لجاج غافل
 می بود تا از مادر اللیل حبلی فرزند تقدیری و نتیجه قضائی
 در وجود آمد که بدست دمار فرش عناد طرمطی را طی کرده
 گفتار در ذکر رفتن اتابک محمد بخدمت ملک بهرامشاه بدار
 الملک بم آوردن او بدار الملک بردسیر

در ماه خرداد سنه ۵۳۳ خراجی بر قاعده معهود گله ستوران
 خاص و عام بعلف خوار و مرغزار مشیز فرستادند و امیر علا الدین
 ابو بکر برادر اتابک قطب الدین محمد امیر آخر پادشاه بود و بر
 سر گله با حشم و غلامان خویش عزم خروج میکرد در شب
 اتابک کدخدای خویش ناصر الدین کمالرا بخواند و جا خالی
 کرد و گفت

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست

تا چند ازین نشست بر باید خاست

ای ناصر الدین با غفلت این پادشاه و حق تا شناسی او در
 مانده ام افسر این مملکت من بر سر او نهادم مشتئی مجهول از
 غایت شقاوت می کوششند تا او را از سریر سلطنت فرود آورند
 و حل و عقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه هر کس
 خر بر بام برد فرود تواند آورد فردا روز آدینه بعد از نماز برادر
 ابو بکر با گله بمشیز میروند و عزم من آنکه با غلامان خاص
 خویش و ترکان پدیری در شب بر پی او بیرون شوم و گله را

برآنیم و بجانب بم رویم از شهر بسبب پیادگی کس بر پی ما
 نیارد آمد بهرامشاه چنانچه هست ازین برادر متمیزتر و متیقظتر
 است و این سماعست مفلول^a و منکوب و مقهر و مغلوب لا شک
 fol. 71. منت این موهبت بدارد و از افتادگی بر خیزد و در هفته او را
 باز دار الملك گواشیر آورم و سزای مخالفان چنانکه شریضت بدهم،
 ناصر الدین گفت

بیت

اقبال درین سپه کشی قاید تست

در هر منزل پیک ظفر راید تست

ای خداوند این نه رای انسانیت و نه اندیشه جسمانی این
 وحی ربانی و الهام روحانیت است این ارشاد بختست و تلقین اقبال
 و بنده دست در فترک دولت زده است چه بی سایه دولت
 خداوند مرا بکروز عمر مبارک و اذاً عزمت فتوکل علی الله تاخیر
 جایز نیست اتابک برین تقریر با سواری چهارصد بیرون شد و گلد
 در پیش گرفت و براه بافت جبرفت شد، و از جمله امراء و ارکان
 دولت که با اتابک طریق بیوفائی سپرده بودند و بر سمت خلاف
 مروت رفته و سمت عذر بر روی روزگار خویش نهاده شمس الدین
 مغونی بود شحنة جبرفت که روی از محراب صواب گردانیده بود
 و اقتدا بمسیلمه کذاب کرده و بتنهات و تزویر رفیع خسیس همراه
 همراه گشته اتفاق نیک را درین حالت در جبرفت بود و بدعشرت
 مشغول و از طوارق

شعر

یا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوْتِهِ * إِنَّ الْخَوَاتِقَ قَدْ يَطْرُقُنَ أَسْحَارًا

a) Ms.: مفلوك.

غافل، اتابك امیری با چند غلام از پیش فرستاد و او را در قبض
 آورد و اول حکمی که بر وی فرمود خلاص امیر مخلص الدین
 مسعود بود و مخلص الدین مسعود خواجه بود از خواص خدمت
 ملك ارسلان حقیقی خدمات ثابت کرده و بارها از بهر او جان
 بر کف نهاده روزی بحیرت در دیوان میان او و رفیع مناقشتی
 رفت رفیع در آن باب غلو نمود تا مخلص را بقلعه سلیمانی
 فرستادند و آن قلعه در حدود مغونست شمس الدین بحکم
 سواری فرستاد کوتوالی که بود او را رها نکرد از آنکه از صورت
 حال و شکل واقعه و قوف نداشت دیگر باره شمس الدین کس
 فرستاد و احوال آنها کرد و راه منع رفت اتابك فرمود که شمس
 الدین را هلاک کنند ز چهار خواست و گفت این فوبت اگر او را
 نیارند حکم سیاست بجای آرند و شمس الدین بخط خویش
 رقعہ نبشت و بر خط او تزویر نتوانستی کرد چه خطی عجب
 مسلسل نبشتی و کس در کرمان بر آن شبوه نه نبشتی و نشانی
 که میان ایشان باز نمود و احوال اعلام داد که حیات او متعلق
 حبس و اطلاق مخلص الدینست او را خلاص دادند و همین که
 بحیرت رسید اتابك مخلص الدین مسعود و شمس الدین
 مغوی را مطلق و محبوس بر داشته روی بیم نهاد مبشر اقبال
 و طایر میمون قل و ویک دولت و برید سعادت نامه بخت و مراد
 بدست بهرامشاه داد از مزده این خبر ظفر اثر هر مویبی بر
 تن او لبی خندان شد و روضه حیاتش نصارت گرفت پس از
 قبول و کوب سعادتش طالع شد پس از افول گلبن طبع
 آشفته اش شکفته شد و طایر دل رمیده اش آرمیده گشت و دانست

که روزگار بد مهر در آشتی میزند و فلک کینه‌کش راه مصالحت
میجوید و بخت و دولت بخشم رفته از در صلح باز آمد رباعیه fol. 72.

عاشق برت ای شمع چنگل باز آمد

مسکین چه کند ز دست دل باز آمد

فریاد کنان غمین غمین شد ز برت

تشویر خوران خاجل خاجل باز آمد

موجب اتابک را بخدمت استعجال استقبال نمود و اتابک در بی بعد از
تقدیم وظایف اکرام و احترام و لطایف تقریب و ترحیب چندان
توقف فرمود که غبار و غناء سفر از اعطاف بیفشاند پس کوس
عزیمت دار الملک بردسیر بردند و سراپرده نهضت بصحرا بیرون
بردند و بیمن فال و حسن حال چتر اقبال همایون روانه شد و لشکر
بدر بردسیر کشیدند ملک ارسلان و ظرمطی با فوجی حشم پیاده
در شهر شدند و چون شب در آمد ملک ارسلان در حال حصار
و لشکر و ذخیره قلعه و شهر نظر تأمل فرمود هیچ اسباب مقام
شهر و حصار داری مهیا ندید رای صایب آن دانست که شهرا
بگذار و جان ببرد نیم شبی آواز بر آمد که ملک ارسلان رفت
و فوجی از امرا و حشم شهر خدمت ملک پهرامشاه آمدند
و ظرمطی را قرب اجل و قضاء بد بند پای او شد و بعد از چندین
حقوق احسان ملک ارسلان حقوق طغیان نمود و در خدمت او
رفت و با وجود که بواسطه محبت او ملک موروث را وداع نمود
و از دار الملک بآن آراستگی و ملکیت بآن استقامت مهاجرت مینمود
با او مواصلت و مرافقت روا نداشت القصة ازین آوازه گل هر
دل شکفته شد و لاله هر لبی باز خندید چه مردم اگر چه استقامت

دیگریکی کار ملک میخواستند گرفتار شدن ملک ارسلان ورنج
 او بر مزاج هیچ رعیت و لشکری راست نبود پس بر مراد اهل
 و داد نفس او بسلامت برست و ملک برادرش را مسلم شد بامداد
 دوشنبه منتصف ماه خرداد سنه ۵۳۳ هجری چتر میمون ملک بهرامشاه
 در دار الملک بردسیر آمد

بگاه روز خجسته بفر فتح عظیم بصلحی که تولا بدو کند تقویم
 و در سرای دشت نزول فرمود و طرمطی با چند غلام بصحرا آمد
 و دست بوس کرد و در خدمت رکاب بسرای ناصر الدین افزون که
 اورا رنجانیده بود و بر تکاحیل او تعویل کرده حقیق تعالی جرع
 دیده اورا از التماس میل نگاه داشته بود و نرگس بیناء اورا از
 سهم آتش مصون گذاشته درینوقت بینائی خود ظاهر ساخته
 برکاب بوس ملک بهرامشاه آمده بود در سرای ملک طرمطی را باز
 دید و گفت ای امیر آئینه چشم بنگر که چه روشن است گفت
 ای خداوند چه روز این سخنیست پس طرمطی از سرای ملک بیرون
 شد بر عزم وثاق خویش با اتابک گفتند که هنوز چشم احتیاط باز
 نخوابی کرد و همچنان بر سمت سهولت خوابی رفت طرمطی از سرای
 بیرون شد اورا دیگر کجا بینی اتابک این معنی معروض ملک داشت
 fol. 73. ملک کس بر پی او فرستاد و اورا باز سرای آورد و کار عمرش باآخر
 رسانید و این اولین پاداش کافر نعتهی است که با ملک ارسلان کرد
 گفتار در ذکر رفتن ملک ارسلان بجانب یزد و مقام کردن
 چون ملک ارسلان از بردسیر بیرون شد بر راه زاور^a روی یزد

^a) Ainsi le ms. constamment avec r. M. de Goeje lit زاور. Cmp. Bibl. Geogr. Ar. Index s. v.

نهاد و چون بمقصد رسید اتابک یزد در اعزاز مقدمش غاشبیه
 تجلیل و اکرام بر کتف اذعان و دوش موافقت گرفت و نطق
 عبودیت بر میان اخلاص بست و او را در ایوان تعظیم بر مسند
 تکریم نشاند و خود در موضع خضوع و اطاعت بقدم خشوع
 و طاعت بایستاد و در تقدیم اسباب پادشاهی و ترتیب ادوات ملائک
 حکم میزبانی بجای آورد و پیوسته بر اداء لوازم خدمت مواظبت
 می نمود و سوگند مغلفه میبخورد که اگر مرا خانه یزد در سر
 این خدمت باید کرد سیر تجلد بیفکنم و از بذل مجهود درین
 باب نقاعد ننمایم و اگر عرض بلشکر یزد بر نیاید بنفس خویش
 بحضرت عراق روم و لشکری عمل بخرم و بیارم، دو ماهی برین نسف
 حقی مجالست و موانست گزارد پس بر خیال و توقم عورات^a
 و غلامان و هدوء لشکر کرمان در صمیم تموز و سغیان حرارت تابستان
 ملک ارسال با اتابک یزد و لشکر بسرحد کرمان آمد، ولایت کرمان
 باسرها در حکم و فرمان بهرامشاه و اتابک آمده بود و جمله اصحاب
 اطراف و امراء نواحی مملکت بخدمت درگاه بارگاه پیوسته و اکناف
 کرمانرا آئین استقامت بسته و سخن بسائین مملکه بریاحین راحت
 وسلوت^b آراسته و سرو چمن سلطنترا بدستیاری چمن پیرای
 عدالت پیراسته و رعیت این و خوشدل و اسعار بر قرار و انواع
 نعم و الوان غلات و شمار متجاوز حد شمار و طبقات لشکر از
 فرك و دیلم مجتمع و عزایم در سلك طاعت منتظم و ملک بهرامشاه
 از پوست غضب و قتل شنیع و خشم سریع بیرون آمده و بتدارک

a) Ms. عورت.

b) Ms. وسلون.

سوابق نقبات و تلافی ما فات اشتغال فرموده چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید ملک بهرامشاه از دار الملک ببردسیر با لشکری جرّار و حشمی بسیار بعزم کلوزار روی بسرحد آورد و چون مسافرت ما بین فتنین متقارب شد و متوقع ملک ارسلان بوقوع نه پیوست عنان باز جانب یزد گردانید و بهرامشاه باز دار الملک گواشیر آمد^۵

گفتار در ذکر ارتحال و انتقال ملک نیکو خصال ملک

بهرامشاه از دار ملال

چون مدت یکسال ونیم بحسن سلطنت ملک بهرامشاه ملک کورمان محفوظ و مضبوط بود و فرس و مهباد امن و امان و فراخ مبسوط و وزیر ملک بهرامشاه ظهیر الدین افزون مستوفی دیوان هم بود و خازن او شهاب الدین کیا محمد بن المفرح دیلمی که حاتم نقش خاتم جود او نتوانستی خواند و معن بن زائله معنی کوم لو در نیافتی شعر

فَقِي كَلِمَتَهُ^a أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي^b مِنَ الْمَالِ بَاقِيَا

و بحلاوت اخلاق آن بزرگن مرات حنظل حوادث از حلقها می

شد و دهنها بشکر شکر ایشان شیرین ملک بهرامشاه بصیقل fol. 74.

عدالت و رافت زنگ بغض رعیت از آینه ضمیر میزد و رعیت

حلقه بندگی او در گوش هوس میکشیدند و داغ لاکوئی او

بر سرین اعتقاد می نهاد زمانه غدار را از رواج روزگار او رشک

a) Ms. کَلِمَتَهُ.

b) Ms. يَبْقِي.

آمد و از روی نفاق نفاق کار و بار او را بر هم زد و در اواخر تابستان سنه ۵۶۴ خراجی بهرامشاه را مبادی استسقا پیدا آمد انبیا و پزشکان حاذق حاضر ساختند و اسالیب معالجت پیش گرفتند اما چون در جام عمر جرعه حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد و در شهر سنه ۵۷۰ هجری در ربیعان^۱ شباب و عنقوان جوانی و بسطت ملك و نفاق فرمان او را از فضا عرصه سلطنت در ربودند و در مصیقت ثابت افکند

دست اجل بریده که عقد کرم گسست

بیخ قضا بکنند که شاخ شرف برید^۲

گفتار در ذکر محمدشاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم

است از قوردیان

چون قضیه هایلئ بهرامشاه رخ داد دیگر باره عرش دولت منتم شد و قواعد سلطنت منهدم و عقود امن و استقامت منقصم انوا در حیرت تشعب افتاد و کلمات در معارج اختلاف و تشنگت و کرمان بهم بر آمد و هر نایفه رای زدند و مفری جستند امیر ایمنک دراز با جوق غلامان و چند مذکور از امراء دولت از غمار آن فتنه بجستند و از غبار آن محنت بیرون شدند و روی بجانب جیرفت نهاد و جمعی از حشم و وزیر ظهیر الدین بصوب یزد بخدمت ملك ارسال رغبت نمودند و اتابك^۳ محمدرا چون گل باغ دولت از دست شده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد و بانفاق خاتون رکن^۴ والد^۵ بهرامشاه محمدشاه بن بهرامشاه را

۱) Ms. ایعلان.

که در سن هفت سالگی بود بر جای پدر نشاند و روزی چند در برسیر در خدمت آن طفل مقاسات غوغا واضطراب کرد چون کعبتین تقدیر نقش مراد نمود و صهباء صبی آن طفل بوی سکون نمیداد اندیشه کرد که سابق علی سهل پرورده و از خاک بر گرفته ملک بهرامشاه است و در قلعه بم بحکم اختیار او کوتوال و چند سرهنگ دارد اگر این ملک را رمقی و این کار را رونقی خواهد بود جز بمعونت او نباشد محمدشاه را بر داشت و با جمعی از غلامان و حشم خویش روی بجانب بم نهاد و گفتار در ذکر مبادی احوال سابق الدین علی سهل و مقام او در کرمان و رفتن اتابک محمد در

رکاب محمدشاه به بم

علی سهل از دیر حمدآباد بود از رستاق ترشیز از جمله شاگردان احمد خربنده که معلوک و عیار خراسان بوده است و علی سهل سرهنگی مستاجمع آلات در آن پیمیشده و از عداد شیران آن پیشه و در خراسان خدمت درگاه کریم الشرق^a موسوم بود و او را در عهد ملک طغرل چند نوبت بنامه بکرمان فرستاده در عهد ملک بهرامشاه در دویم نوبت که از ملک موید لشکر خواست در خدمت کریم الشرق بیم آمد و در خدمت پادشاه و بزرگان دولت هر روز ورق از اوراق حسن اخلاق باز میکرد و نافع از شمامه شمایل خویش میکشاد و دلها را باظهار فنون مردی و مردمی

a) J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (Cmp. plus haut p. ۶۳), s'il est autre qu' Ahmed Kharbende que l'auteur vient de nommer. Sur celui-ci cmp. ibn-al-Athir XI, ۱۷۲.

صید میکرد تا از دهلینز خمول و خفایا پنی در سرای و جاهت
 و نباهت نهاد و چند سرهنگ بروی گرد آمد، چون اتابک محمد
 از ملک ارسلان گشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را بر داشته
 ببرد سیر می برد چنانچه مشروح گذشتت بهرامشاه چند سرهنگ
 دیگر مضاف مردان علی سهل گردانید و حصار و قلعه بم بروی
 سپرد و او درین کوتوالی و پیشوائی ظریف مروت نهاد و شیوه عدالت
 بر دست گرفت در رعایت جانب رعیت و اقامت مراسم راستی
 و عدالت و محافظت حقوق اکابر و اصاغر چون اهتمام نمود که اولاد
 ملک طغرلشاه در جنب او کم شدند و باضافت باوی باز هیچ
 آمدند و چون مردم بعهد ولایت او بر فراش معاش بیاسودند
 و از ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند کم سلاجوق و سلاجوقیان
 گرفتند و خاص و عام مہرہ مهر او بر گردن جان بستند پس هر
 روز رشتہ باسش فوت میگرفت و کیسه بسیارش امتلا می پذیرفت
 و درجه جاهش اعتلا مینمود و تا بهرامشاه زنده بود اظهار عبودیت
 میکرد و بر سمت طاعت می رفت اتابک محمد را خیال آن نمود
 که علی سهل پرورده و بر کشیده ملک بهرامشاه است و مردی
 است باجمال رجولیت مذکور و بکمال حسن عهد مشهور و شهری
 و قلعه در دست او چون یاران قدیم و حشم کرمان و خواص
 بهرامشاه از سمت حفاظت جنب نمودند و از سنن وفا تنگب
 باشد که او را حق نعمت بهرامشاه دامن دل گیرد و فرزند
 خداوند کار را جای و پناهی دهد و خود بر قرار می باشد برین
 تمنی محمدشاه را بر گرفت با جمعی معدود و بیم شد، علی سهل
 اول روز رسم ترحیب و تقرب و شرط خدمت بجای آورد و نزول

وعلوفات ترتیب کرد و اتابک و محمدشاه را در ربض فرود آورد و در
 شهرستان بزد و قدًا من أول الدن دردی اتابک بدانست که
 این محایل مخالفت است بعد از دو سه روز که موسم آسایش
 بود اتابک پیش سابق علی کس فرستاد که تو مردی باشی
 بحسن سیرت موصوف و بفرزادگی و جوانمردی معروف و میدانی که
 ملک بهرامشاه بر تو حق نعمت و تربیت دارد امروز آن پادشاه
 بجوار حق پیوست و ترا از آن اختیار کرد که در ناصیت شهامت
 تو آثار حسن عهد مشاهده کرد و دانست که با فرزند او غدیری
 نکنی و حقوق احسان او را رعایت فرمائی این ساعت خول و خدم
 و خیل و حشم پدرش ^ه متفرق شدند * و جز این « حصار و قلعه
 در دست نماید الیق بوفاداری و انساب بحق گزاری توان باشد
 که او را در شهر بم بر تخت نشانی و من و تو کمر بندگی بندیم
 چون لشکر پراکنده میشد که کار به نسف التیام مطرز است
 و این ملک در سلك قرار منتظم ^ه روی بدینجانب نهند و چون
 شوکت و قوت حاصل آمد اگر خصمی در معارضت زند جواب
 او توان داد، سابق علی این فصل بشنید و جواب فرستاد که
^ه چنین است که خداوند اتابک میفرماید و من نهالیم که ملک
 بهرامشاه غم فرموده است و لا شك از سر حسن الظن بوفاداری
 و حلالزادگی من برین اختیار اقدام نموده و امروز بحمد الله ظن
 او صادقست و قال او دخی ناطق
 همچنان بنده وار یار تو ام * بر سر عهد استوار تو ام

ولایت پادشاه راست و حکم ملکات اتابک را و مرا با کونوالی کار و اینک در موقف طاعت ایستاده ام و نطاق بندگی بر حسب استطاعت بسته بلی این کاری معظم است و شکلی مباهم و ثره این جز بناخن تفکر نتوان گشاد یکشب مهلت میبخوام تا قرعه اندیشه بگردانم و سر رشته این کار درست کنم و خبر باز دهم، پس سابق علی سرمه سپهر در بصر بصیرت کشید و در شش جهت عالم نظر کرد و هفت اقلیم فطرت زیر پای رخس فکر آورد ملک ارسلان را با لشکر یزد در سرحد کرمان دید روی بدار الملك بردسیر نهاده و ایبک و غلامان در جیرفت دید چشم طمع گشاده و دهان حرم باز کرده و ملک توارنشاها را در عراق حدود مثل این حالت را بر قدم انتظار ایستاده و دانست که چون ملک ارسلانرا مسلم گردید جز قصد اتابک مهمی دامن همت نگیرد و لا سیما که خصم ملک زیر جناح ترشیج دارد و می پرورد و چون باز بینی خصومت همه جهان تا در سرای من آمد رای آنست که هاجومی کنم و ملک و اتابک را در قبت آرم تا هر پادشاه که نشیند مرا وسیلتی باشد و چهره جاه و منصب مرا وقایتی و فرمود تا دروازه رخص شهر فرو بستند و خود و سرهنگان بامداد در سر ملک و اتابک و حواشی افتادند اتفاسق نیک را بر عزم رکوب اسبان در زین بودند اتابک بر نشست و ملک را بر پیش زین خویش گرفت و چند مرد جلد که در خدمت اتابک بودند دروازه را در بشکستند و اتابک و ملک بیرون افتادند و حواشی برخی جست و بعضی ماند اتابک چون ازین ورطه خلاص یافت در مفر و مفر خویش تفکر کرد بر دست